درس ششصد و پنجاه و دوم

تقوّم جنس به فصل (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم

به‌جز این نکته که حافظ ز تو ناخشنود است *** در سراپای وجودت هنری نیست که نیست[1]

خیلی عالی می‌گوید! خیلی!

صحبت در علیت فصل برای جنس بود. توهمی که در اینجاست این است که چطور فصل می‌تواند برای معنای جنسیت که یک معنای عام و شمول است علت باشد درحالی‌که آن جنسیت مطلق است؟! اگر جنسیت مطلق است بنابراین یک فصل که می‌تواند برای جنسِ مطلق علت باشد، از آنجایی که جنس مطلق، مادهٔ برای همهٔ انواع است پس آن فصل می‌تواند فصل برای همهٔ انواع باشد.

این اشکالی است که در اینجاست و اگر آن فصل علت برای جنسیتِ مخصوص باشد؛ یعنی فصل علت برای یک حصهٔ خاصی از جنسیت باشد نه حیوانیت، جسمیت، ماده، حجریت و خشبیت کلی بلکه فصل علت برای تحقق و تعیّن یک خشبیت خاص باشد اگر این‌طور باشد صحبت در این است که این جنس خاص این خصوصیت را از کجا آورد؟ قبل از استناد به آن فصل فرض بر این است که جنس تحقق خارجی و تعیّن ندارد تااینکه بخواهد یک خصوصیتی را پیدا بکند و ذات خود جنس که حائز امکان استعدادی است فی‌حدّنفسه نمی‌تواند خصوصیت را استجلاب کند مگر اینکه به‌واسطهٔ علت باشد. این اشکالی هست که در اینجا بیان شده است.

تعیّن جنس به فصل

پاسخش این است که این جنسیتی که معلول برای فصل است به این معنا نیست که بخواهد آن جنسیت به‌نحوکلی تحقّق خارجی داشته باشد و بعد فصل بخواهد در او تأثیرگذار باشد بلکه فصل می‌آید و آن جنس را متعیِّن می‌کند؛ یعنی آن جنس را از مقام ابهام بیرون می‌آورد و او را متعیِّن می‌کند پس تعیّن جنس به فصل است یعنی فصل علتِ در تعیّن است نه‌اینکه فصل علتِ در تحصّل است.

---

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۷۳.

فرق بین تعیُّن و تحصّل

و فرقٌ بین التعیُّنِ و التحصُّل ... در تحصّل خود یک امر مبهم می‌تواند در عالم ذهن تشخّص خود را پیدا کند ولی تعیّن عبارت از همان حقیقت خارجیهٔ نوعیه است که به‌واسطهٔ فصل حاصل می‌شود. آن که اگر مطلق باشد و علت به او قوام بدهد، آن درصورتی است که جنس در خارج بخواهد معیَّن و مشخّص باشد. اگر شما یک فصل از فصول را بگیرید و یک قرعه بیندازید و بعد یک فصل بیاید و بخواهد خود آن جنس حیوانیت را در خودِ خارج، محقَّق کند اشکال پیدا می‌شود که چطور ممکن است یک فصل بتواند یک جنس عام و دارای شمول را محقَّق و متعیِّن بکند و او را جنس برای همهٔ انواع قرار بدهد. این اشکال آنجا پیدا می‌شود که لازمهٔ این مسئله در قضیهٔ تعیّن جنس این است که همهٔ انواع از یک فصل واحد متعیّن بشوند که و هو خلافٌ والاّ اگر مسئله همان‌طوری باشد که مرحوم آخوند ذکر کردند؛ علیتی که فصل در جنس دارد، علیت در مقام ابهام و تعیّن است؛ یعنی از امر مبهم بیرون آوردن است. وقتی شیئی از یک امر مبهم بیرون می‌آید او را به همان وضعیت خود برمی‌گرداند نه به یک وضعیت و یک شکل دیگر.

فرض کنید یک مرکبی در اینجاست وقتی که می‌گویند: انگشتتان را در آن بزنید و بعد این کاغذ را انگشت‌نگاری کنید، این مرکبی که الآن انگشت شما به آن خورده است یک شکل عام را به‌وجود نیاورده است بلکه شکلی که مطابق با شیارهای دست شما است به‌وجود می‌آید، دیگری بخواهد بیاید و به این مرکب انگشت بزند باز شکل متناسب با شیار انگشت خود او تحصّل پیدا می‌کند و هلُمَّ جرًّا. پس این‌طور نیست که شکل انگشت زید که الآن این مرکب را متعیِّن می‌کند باعث تعیّن و شکل‌گیری همهٔ این یک شیشه مرکبی شده که در اینجا وجود دارد. این شیشه مرکب یک معنای ابهامی دارد که ابهام آن به‌واسطهٔ علیت خود همین بند انگشت برطرف خواهد شد و هرکدام از اینها حصهٔ خود را دارند و صورت خارجی این مرکب را شکلِ انگشت زید، عمر، بکر و خالد تعیین می‌کند نه‌اینکه به خود این مرکب قوام ببخشد و آن مرکب را در مُرکبیّت قوام و تعیّن خارجی بدهد که خب آن دیگر در اینجا معنایی نخواهد داشت.

جواز سلسلهٔ علل متعدده بر معلول واحد جنسی

بنابراین اشکالی ندارد که سلسلهٔ علل متعدده بر معلول واحد به این حیثیت بیاید، چون معلول یک معلول مبهمی است. این توارد علل مختلفه بر معلول واحد در باب تعیّن خارجی و شخصی است، در آنجا هر معلولی یک علت واحد می‌خواهد ولی در مورد جنس که ماهیت آن مبهمه است در آنجا اشکالی ندارد چون حصه‌ای از وجود ندارد که بخواهد در آنجا اختلاف پیدا بشود که آیا در آن چیز هست یا نه. البته در بحث توارد علل متعدده بر معلول واحد، نمی‌توانیم ضعف وجودی را در اینجا مدّنظر قرار بدهیم که مرحوم آخوند فرمودند:

لِمعلولٍ واحدٍ جنسی غیر مُستَنکرٍ لِضعفِ الوحدةِ فی الطبیعةِ الجنسیة؛ ضعف وحدت در طبیعت جنسیه، وحدت در اینجا ضعیف نیست. وحدت در اینجا به قوت و قدرت خود باقی است بلکه حقیقت وحدت در اینجا ضعیف است نه خود وحدت، شما وقتی که معنای جنس را درنظر می‌گیرید واقعاً حیوانیت که درنظر می‌آید دیگر شجریّت و خشبیّت و حجریّت منتفی است ما برای حجریت یک وحدت قائل هستیم و آن وحدت حقیقیه است. به اعتبار دیگر وحدتی که در آنجا هست وحدتی نیست که قبول اِثنینیّت، ثلاثیت، اربعیت و خمستیت بکند. وحدتی که شما بر یک مسئله بار می‌کنید چه جنس باشد چه غیر جنس چه مابازاء خارجی داشته باشد یا نداشته باشد، در اصل وحدت انخرامی به‌وجود نمی‌آید، در آن متوحّد ضعف وجود دارد که آیا این تعیّن خارجی است که قبول وحدت کرده است یا صرف اعتبار ذهنی است نه در خود وحدت.

شاید هم منظور آخوند همین بوده است حالا به این تعبیر آمدند ذکر کردند و در اینجا خود حقیقت جنسیه دارای معنای متحصّل ذهنیه است، آن تحصّل ذهنی به‌واسطهٔ نوعِ اعتبار حاصل می‌شود و خود آن تحصّل ذهنی احتیاج به فصل ندارد، چه فصلی وجود داشته باشد یا نداشته باشد تحصّل ذهنی برای شما حاصل می‌شود بعد فصل می‌آید و آن تحصّل را بارز و آشکار می‌کند و او را از مقام ابهام بیرون می‌آورد. پس اشکالی در اینجا نسبت به این قضیه وارد نمی‌شود.

بعد یک مطلبی از صاحب مباحث مشرقیه ـ می‌خواستم بگویم مرحوم، از بعضی‌ها شنیدم که گفته‌اند در نوشته داریم که این صاحب مباحث مشرقیه در اواخر عمر خود شیعه شده بود یعنی تشیع خود را [اظهار] کرده بود من در جایی دیدم ولی هنوز مستند آن را پیدا نکردم ـ دارد.

وهمٌ و تنبیهٌ:
رُبَما یَتوهَّمُ أحدٌ أنّ الناطقَ مثلاً إن کانَ علةً لِلحیوانِ المُطلق لَم یکن مُقسّماً له و إن کانَ علةً لِلحیوانِ المخصوصِ فَلا بُدَّ و أن یُفرضَ تخصُّصهُ أوّلاً حتیٰ یکونَ الناطقُ علّةً له لکنَّ ذلکَ الحیوان مَتیٰ تخصَّصَ فَقد دَخلَ فی الوجودِ و استَغنیٰ عنِ العِلّةِ بِوجودِه.[1]

اگر ناطق علت حیوان است پس مقسِّم آن نیست؛ چون مقسِّم قبل از تعلق فصل باید وجود خارجی داشته باشد و اگر علت برای حیوانی باشد که برای خودش هست پس در تخصص آن باید فرض بشود تااینکه ناطق علت آن باشد؛ چون اول باید بگوییم که این مخصّص هست و این متحصّصِ به یک حصّهٔ خاص است تااینکه ناطق علت آن بشود چون خاص است و عام نیست. ولی هر وقتی که این حیوان تخصّص پیدا کرد دیگر از ابهام بیرون آمده است پس داخل در وجود شده است، وقتی داخل در وجود شد دیگر فصل می‌خواهد چه‌کار کند؟ دیگر نیاز به فصل ندارد.

و الحَلُّ فی ذلک أنَّ الفصلَ لِکونهِ عِلةً لِطبیعةِ الجِنس مُتقدِّمٌ علیها فسَّبَبیةُ السَّبَبِ لَیس لأنَّ المعلولَ

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۰.

اقتَضاه لِکونهِ ما وُجِدَ بعدُ فی مرتبةِ السَّبب بَل لإیجابِ السببِ وجودَه.[1]

خب رفع این وهم یک امر واضح است. سببیت سبب به‌خاطر این نیست که معلول اقتضای او را می‌کند بلکه به‌خاطر این است که او معلول را ایجاد می‌کند قضیه عکس است. معلول چیزی نیست تااینکه اقتضای سبب کند بلکه سبب است که معلول را در خارج ایجاب می‌کند و بعد می‌گوییم که این علت برای معلول شده است. معلول هنوز در مرتبهٔ سبب پیدا نشده است بلکه این سبب وجود او را ایجاب می‌کند. مثل همان علیت و سبب برای ماهیات و ظهور ماهیات در خارج به اضافهٔ اشراقیه، این مسئله هم به همان کیفیت است و در اینجا هم همین‌طور هست. خود حیوانیت در ذات، اقتضای فصلیت نمی‌کند؛ چون اگر خود حیوانیت در ذاتِ خودش اقتضای فصلیت بکند پس نفس حیوانیت در هرجا که تحقق پیدا می‌کند باید همهٔ فصول در آنجا تحقق داشته باشد؛ چون صحبت این است که خود ذات حیوانیت اقتضای فصل می‌کند. چندتا فصل داریم؟ صد میلیارد فصل داریم، پس در هر جا که حیوانیت ظهور پیدا کرد همهٔ فصول هم باید باشند.

عواقب سستی در دیانت

شما هم بگویید: دودوتا می‌شود شانزده‌تا، حالا چه کسی بیاید ثابت بکند؟! امروزه شبهه انداختن هم خیلی رسم شده است که مدام فقط شبهه باشد و طرح شبهه بشود، آن‌وقت طرح شبهه نه به اینکه حالا به یک مسئلهٔ بی‌اصل و حساب باشد، نه، هر چیزی که با ذهن جور دربیاید، مطرح بشود و هر چیزی که با ذهن جور درنیاید با هزارتا انگ و منگ و اینها از دایره کنار گذاشته بشود. به نظر می‌رسد دیانت خیلی سست شده است همهٔ اینها به این برمی‌گردد تا آدم در دین خود اهتمامی نداشته باشد این مسائل پیش می‌آید، وقتی که این‌طور نباشد و خیلی قابل توجه نباشد دیگر هر طوری بود مسئله مهم نیست، حالا فَکیف به اینکه بخواهد آن دیانت با ذوق خود آدم هم جور درنیاید.

الآن بسیاری از مطالبی را که انجام می‌دهیم بر خلاف فکر و نفس و مشتهیات ماست ولی خب درعین‌حال انسان انجام می‌دهد چون بالأخره آدم است، به‌خاطر اطاعت از بزرگی، انسان خیلی کارها را انجام می‌دهد ولی بر خلاف نفس اوست، اگر قرار بود که انسان کارهایی را که مطابق با نفس اوست انجام بدهد خب جنگل بود، اینکه الآن شما کنار چهارراه می‌ایستید و از قانون راهنمایی تخطی نمی‌کنید به‌خاطر چیست؟ اگر دلتان می‌خواهد بروید خب بروید دیگر چرا بر خلاف نفستان می‌ایستید؟! چون احترام قانون واجب و لازم است، اگر قانون در مملکت نباشد، [مملکت بی‌نظم می‌شود]. یعنی این مسئله ولو اینکه بر خلاف نفس است شما را ملزم به اطاعت از قانون می‌کند و همین مسئله را برای خودتان درنظر می‌گیرید که اگر قرار باشد تجاوز از قانون

[1]. همان، ص ۳۱.

برای شما مباح باشد پس تجاوز قانون برای او هم مباح خواهد بود و آن‌وقت یک‌دفعه به همدیگر برخورد می‌کنید و به همدیگر می‌زنید. پس برای اینکه به همدیگر نزنید، مجبور هستید بر خلاف نفستان قانون را در هر جایی رعایت کنید والاّ هر کسی دلش می‌خواهد هرچه که موافق با نفسش است را بیاید و انجام بدهد و هیچ رادع و مانعی بر این قضیه نداشته باشد.

سرچشمهٔ تمام تشکیکات و شبهات

امروزه همهٔ این مسائل و این تشکیکاتی که هست به‌خاطر بی‌بندوباری آن باطن است، باطن بی‌بندوبار شده است و دنبال مستمسک برای توجیه ظاهر می‌گردد. آن اصل و آن ریشه خراب است ولی به‌دنبال این می‌گردد که عیب و ایراد را متوجه خودش نکند والاّ دلیلی ندارد که انسان بیاید یقینیات را کنار بگذارد.

فَكذلِك هاهُنا ليسَ أنَّ الحيوانَ بِحيوانيَّتِهِ اقتضىٰ أن يكونَ لهُ فصلٌ و إنَّما مِن قِبَلِهِ الحاجة المَحضَة مِن دونِ اقتضاءِ أمرٍ مُعيَّن.

از قِبَل آن حیوان، حاجت محضه است و اقتضایی نیست بدون اینکه اقتضای امر معینی را بکند. در ذاتش حیوانیت نیست که کدام فصل را قبول می‌کند بلکه آن فصل است که می‌آید زور می‌گوید و حیوانیت را هم‌چون وضعیت شکل خود درمی‌آورد. حیوانیت مثل یک بچه‌ای شیرخوار می‌ماند که در اینجا افتاده است، او را بلند می‌کنید و اینجا می‌گذارید یا از اینجا بلندش می‌کنید و آنجا می‌گذارید بچه لا اقتضاء است و اراده‌ای از خودش ندارد. فرض کنید مثل یک حیوان و الاغی می‌ماند که بیرون است و یک طناب هم دستش هست. آیا الاغ اقتضاء می‌کند که مرا به خیابان ببرید؟! آیا شما تابه‌حال یک هم‌چنین چیزی دیده‌اید؟! یا اقتضاء می‌کند که مرا به دکان بازار ببرید، یا فرض کنید که بر گردهٔ من هندوانه، خربزه، سیب یا گلابی بگذارید؟! نه! می‌گوید که من خر هستم و خدا مرا خر کرده است. افساری هم به گردن من گذاشته‌اید و اگر من را در خیابان ببرید، حرفی ندارم لا اقتضاء هستم. خر می‌گوید: من لا اقتضاء هستم! هر کسی بیاید افسار مرا بگیرد به‌دنبال او می‌روم. این خرهایی که می‌بینید، فقط یک افسار دارند و چیز دیگری ندارند. خر می‌گوید که این افسار من را دست هر کسی بدهید من حرفی ندارم با او می‌روم؛ امروز این شخص افسار مرا بگیرد و به هر کجا می‌خواهد ببرد، ببرد و فردا یکی دیگر می‌آید افسار مرا می‌گیرد و می‌برد، سال دیگر یکی دیگر می‌آید افسار مرا می‌گیرد و می‌برد. خر، خر است، پنج سال دیگر یکی دیگر می‌آید افسار مرا می‌گیرد خر است دیگر. می‌خواهی ما را در خیابان ببر، ما خر هستیم! در بازار می‌خواهی ببر، باز خر هستیم! با رفتن به بازار ما آدم نمی‌شویم! اگر منی که خر هستم را به خیابان و نمایشگاه کتاب هم ببری باز هم آدم نمی‌شوم! اگر خرها را در نمایشگاه کتابی که می‌خواهد برگزار شود، ببرند اینها باز هم آدم نمی‌شوند فقط جای آنها عوض شده است!

آیهٔ قرآن هم که می‌فرماید: ﴿كَمَثَلِ ٱلۡحِمَارِ يَحۡمِلُ أَسۡفَارَۢا﴾[1] عجب ددم وای! آن‌وقت به من می‌گویند که چرا این‌قدر مثال‌هایت را با خر می‌زنی! بابا آیه قرآن [خر] را مثال زده است! او دارد به ما یاد می‌دهد! ﴿كَمَثَلِ ٱلۡحِمَارِ يَحۡمِلُ أَسۡفَارَۢا﴾ این نمایشگاه کتاب را می‌بینید که برگزار می‌شود، حالا اگر خرها را در این نمایشگاه ببرند، اگر آمدند و بردند و یا خرها خودشان به آنجا رفتند این قضیه چه می‌شود؟! خب بروند فقط جای آنها عوض شده است. قبلاً این خر در طویله بود، حالا در نمایشگاه هست! قبلاً در خیابان بود حالا فرض کنید در فلان محله هست! افسارش را هم هر کسی بگیرد او حرفی ندارد، کله را پایین می‌اندازد و می‌گوید که ما را ببر! امسال یکی افسارمان را بگیرد، چند سال بعد یکی دیگر افسار را بگیرد در هردو حال تسلیم رضای الهی هستیم! این مقام خریت، مقام رضا و تسلیم است آقا! این‌همه شما اندر کتب همی خوانده‌اید و همی معرفت پیدا نموده‌اید، این را مقام تسلیم می‌گویند! صدایت درنیاید ـ البته صدای خر درنیاید ـ [خودمان] را که نمی‌گوییم! صدای خر درنمی‌آید. بار روی او بگذارید یا هندوانه بگذارید برای او فرق نمی‌کند. اگر آجر روی گردهٔ خر بگذارید یا اسفار بگذارید برای او یکی است یعنی انگارنه‌انگار که بر گردهٔ او اسفار گذاشته‌اند! بر گردهٔ او قرآن بار کردند و دارند می‌برند، دیگر از قرآن که بالاتر نداریم، این جناب بین قرآن و بین آجر فرق نمی‌گذارد! و فی هذا تذکرةٌ لِمن أرادَ أن یَتذکَّر و هو أن یَخشیٰ که چگونه خداوند این خر را زیادتر از بقیهٔ موجودات آفریده است!!

لکنَّ الناطقیةَ اقتضیٰ بِحسبِ ذاتِها أن یَلزمَها الحیوانیة المُعیّنةُ فالحاجةُ المُطلَقةُ إنَّما جاءت مِن قِبَل الحیوان و تعیُّنِ المحتاجِ إلیه إنَّما جاءَ مِن قِبَلِ الفصلِ و تعددُّ العللِ لِمعلولِ واحدٌ جنسیٌ غیر مستنکر لِضعفِ الوحدةِ فی الطبیعةِ الجنسیة.

«خود ناطقیت اقتضاء می‌کند این را که حیوانیتِ معیّن مطلق است لازمهٔ آن ناطقیت باشد»؛ ناطقیت بدون حیوانیت نمی‌شود. «حاجت مطلقه از قِبَل حیوان آمده است»؛ حیوان می‌گوید: من حاجت دارم به اینکه به صورت و شکل و شمایلی دربیایم ولی اقتضاء چیزی نمی‌کنم، اینکه از خودم بیایم و بگویم که منِ حیوان می‌خواهم به صورت انسان دربیایم نه، این در کار ما نیست یا حیوان بگوید که من می‌خواهم به صورت بقر دربیایم، این در کارِ ما نیست. می‌گوید که من می‌خواهم به صورت دربیایم، این مقدار عرضه را دارم و از من برمی‌آید. حیوان می‌گوید که من به‌تنهایی نمی‌توانم در خارج وجود داشته باشم و مرا به صورت دربیاورید. به کدام صورت؟ خودتان می‌دانید به هر صورتی که می‌خواهید دربیاورید. شما هر صورتی که برای منِ حیوان ترسیم کردید، من در مقام رضا و تسلیم چشم‌بسته، گوش‌بسته، زبان‌بسته، دست‌بسته و پابسته قبول دارم مثل

---

[1] . سوره جمعه (۶۲) آیه ۵.

ترجمه: «[وصف حال آنان که علم تورات بر آنان نهاده شد (و بدان مکلف شدند) ولی آن را حمل نکردند (و خلاف آن عمل نمودند)] در مثل به حماری ماند که بار کتاب‌ها بر پشت کشد (و از آن هیچ نفهمد و بهره نبرد).» (محقق)

ورق سفیدی که جلوی آدم می‌گذارند و می‌گویند که این را امضاء کن. بگویی که چه نوشته؟! می‌گویند که به تو مربوط نیست تو امضایت را بکن! حیوان هم همین را می‌گوید که آنچه از من برمی‌آید فقط همین مقدار است. «إنَّما جاءَ مِن قِبَلِ الفصلِ ... فصل می‌آید و او را متعیّن می‌کند و تعدد علل بر معلول واحد جنسی اشکال ندارد. حالا شما بگویید که فصل‌ها بر سر یک معلول می‌آیند و یک معلول را وجود می‌دهند درحالی‌که توارد علل عقلاً جایز نیست». ایشان می‌گویند که آن معلولی که وجود خارجی داشته باشد، نه معلول ذهنی و معلول تصوری. گفتیم که مسئلهٔ وحدت در اینجا نیست بلکه مسئله همان معنای متوحَّد هست. «آن معنای متوحَّد که عبارت از همان معنای جنسی مبهم است در تعیّن و در تحصّل ضعیف است.» وقتی که ضعیف باشد هر فصلی می‌آید او را متعیِّن می‌کند نه‌اینکه او فی‌حدّنفسه دارای تشخّص و تعیّن باشد که آبی از علل متعدده باشد.

شیعه بودن سیوطی

تلمیذ: ابن‌أبی‌الحدید و سیوطی و اینها شیعه بوده‌اند؟

استاد: نمی‌توانیم شیعه بگوییم، البته راجع به سیوطی کتابی از ایشان هست که در آخر عمر اعتراف به تشیّع و غصبیت خلافت کرده است و اگر آن کتاب پیدا بشود خب خیلی خوب است تا معلوم بشود این قضیه کجاست ولی الآن در دسترس نیست. اسمش یک «تنبیه» دارد منتها من نمی‌دانم. در یکی از نوشته‌جات حاج شیخ عباس قمی که عربی است ظاهراً در کتاب «الکنی و الالقاب» اگر در قسمت سیوطی تحقیق بکنید ایشان آنجا اسم کتاب را ذکر می‌کنند.[1] اگر این‌طور باشد آن‌وقت انسان می‌تواند پیگیری کند و ببیند این کتاب کجاست. می‌گویند که کتاب ایشان کتاب مختصری است و کتاب بزرگی هم نیست و در آنجا ایشان تصریح به غصبیت خلافت می‌کند.

تلمیذ: این مطلب در کتاب إحیاء المیت که از سیوطی هست و چاپ شده‌است، وجود ندارد؟ کتاب خیلی مختصر و کوچکی در مورد آقا امیرالمؤمنین علیه‌السّلام هست.

استاد: احتمالاً همین کتاب باشد بروید آنجا ببینید.

مسخره کردن خلفاء توسط ابن‌أبی‌الحدید

ولی ابن‌أبی‌الحدید نه، خیلی چیز می‌کند ولی علیٰ‌کلٍّ‌حال بالأخره [در عمق] دلش نمی‌آید این قضیه را رد کند و ابن‌أبی‌الحدید حتی خلفا را مسخره می‌کند و می‌گوید: کار شما جز فرار کردن در جنگ‌ها چه بوده

[1] . الکنی و الألقاب، ج ۲، ص ۳۴۳.

است؟ شما ناعم الخَدّ هستید یااینکه مَرد؟! «و ذان هما أم ناعم الخدّ مخضوب»[1] ولی عجیب است که آدم بالأخره اینجا گیر می‌کند.

بسیاری از افرادی که نتوانستند به مرام بزرگان بیایند با عین مقبولیت بزرگان در نزد آنها ...، مثلاً آقای حداد یا همین قضیه‌ای که مرحوم آقا راجع به آن آقا گفتند که کربلا رفته بودند و ... هر راهی را که می‌رود می‌بیند چاره‌ای ندارد، می‌گوید که این راه؟! می‌گویم که برو سؤال کن. بلند می‌شود می‌رود سؤال می‌کند و یک اشکال هم نمی‌تواند بگیرد. اگر یک اشکال بگیرد می‌آید و می‌گوید که هان اینجا خراب است اما یک اشکال نمی‌گیرد بعد می‌گوید که یک استخاره بکنیم!

عدم موضوعیت داشتن استخاره درصورت وضوح حق

بابا تو موقع نماز خواندن هم استخاره می‌کنی که نماز بخوانی یا نه؟! موقع روزه گرفتن استخاره می‌کنی؟! حق برایت روشن است استخاره می‌خواهی چه‌کار؟! همین‌که می‌گوید یک استخاره بکنیم دیگر شما بدانید استخاره طوری درمی‌آید که این را بدتر در دردسر بیاندازد؛ چون وقتی که انسان آمد با وجودِ روشنایی ـ خیلی قضیه، مسئلهٔ دقیقی است! ـ مطلب خودش را درقبال مواجهه ضعیف کرد، کار خود را ساخت و تمام شد؛ یعنی گفت که من مرد راهش نیستم، من اهل این چیز نیستم. وقتی برایت قضیه روشن است خب بپذیر، صاف به خدا بگو. فوقش هم گمراه شدی که شدی، به خدا بگو خدایا من راه و ادلّه‌ام برای به‌دست آوردن مسئله همین‌ها بود و آن را هم انجام دادم ولی گمراه شدم. خب می‌خواستی مرا گمراه نکنی پس ولیّ تو برای چه زنده است؟! این ولیّ خودت را برای چه درست کردی و تا اینجا او را زنده نگه داشتی و بعد هم بخواهد که ظهور بکند؟! برای چه زمان و برای چه وقتی؟! اگر راه من غیر از این است خب بگو، بسم الله!

آن موقع یک بنده خدایی بود ما را نصیحت می‌کرد و قصد خیر هم داشت. گفت: شما باید راجع به راه و وضعیتتان بروید توسل کنید. گفتم: توسل کنم؟! گفت: بله. گفتم: شما راهی برای توسل سراغ دارید که بنده انجام بدهم؟! یک راه خاصی، دعایی، روزه‌ای، نمازی، ذکری یا چیزی؟! گفت: نه همین استغاثه مثلاً به امام رضا علیه‌السّلام کفایت می‌کند. گفتم که دیگر غیر از این، مسئله‌ای نیست و چیز دیگری به نظرتان نمی‌رسد؟! گفت: نه. گفتم: هیچ؟! یک‌دفعه شک کرد که حالا من چه می‌خواهم بگویم. گفتم که دارم از شما سؤال می‌کنم، شما دارید مرا راهنمایی می‌کنید، پس چرا ایستاده‌اید؟! تو که این‌قدر یقین به توسل داری خب چرا ایستاده‌ای؟!

---

[1] . الروضة المختارة، ص ۹۲:
أحَضرهما أم حضرُ أخرج خاضِبٍ *** و ذان هما أم ناعم الخدّ مخضوب

چرا دیگر اینجا به پ پ پ ت افتادی؟! شما می‌گویی که توسل کن، خب من قبول دارم و می‌پذیرم، خب راهی سراغ دارید که اگر من رفتم و توسل کردم و نشد، بگویید که نه این یک راه خاصی دارد؟! از الآن بگو راه آن چیست؟ اگر نماز است، بخوانیم. روزه است، چند روز بگیریم. دعای چی چی هست، آن را بخوانیم. این راهی که برای توسل هست را بگو! یک مقدار فکر کرد و گفت: نه همان توسل است. گفتم که پس هیچ چیز دیگری نیست؟! خب اگر من رفتم و توسل کرده باشم چه؟! گفت: خب چه شد؟! گفتم که به شما چه ربطی دارد؟! آن دیگر به شما ربطی ندارد که نتیجهٔ آن چه شد! شما می‌گویید که این راه را برو، مگر نمی‌گویید؟! خب من هم رفتم! راه دیگر هم که نشان نمی‌دهی، می‌گویی که همین کفایت می‌کند! اگر نشان می‌دهی بگو بسم الله بروم انجام بدهم، روزه بگیرم و فلان بکنم و هر کاری بگویی می‌کنم، دعای آل‌یاسین، زیارت امین‌الله، دعای مکارم‌الاخلاق و هرچه بگویی می‌خوانم. بالأخره فرار نکن با این حرف که باید توسل کنید و من را از استدلال بیندازید و دست مرا از حجج خالی کنید، فرار نکن. بگو توسل است، بسیار خب ما این را می‌پذیریم. خب شما که الآن این حرف را می‌گویید، حالا اگر من رفته باشم و انجام داده باشم چه؟! گفت: خب نتیجه‌اش چه شد؟! گفتم که به شما ربطی ندارد. شما می‌گویید که راه را برو و ما هم رفتیم. گفتم: پس هر نتیجه‌ای که داشت، شما ملتزم می‌شوید به اینکه به آن نتیجه باید عمل کنم؟! گفت: خب باید ببینیم. گفتم: هان چه شد؟! باید ببینیم؟! شما که فرمودید توسل کنید پس بفرمایید توسلی بکنید که نتیجه‌اش هم مطابق میل حضرت‌عالی دربیاید! از اول بگو و این‌قدر ما را نپیچان! بعد هم چرا توسل می‌گویی؟! بگو که قضیه این است! دیگر چرا بلند شویم برویم پیش امام رضا علیه‌السّلام و او را به دردسر بیندازیم و بگوید: بابا خب تو که دنبال این آمدی پس چرا بلند شدی اینجا آمدی؟! خب در خانه‌ات نشسته بودی و می‌رفتی هر کاری بود انجام می‌دادی! همهٔ اینها بازی است.

حالا آقا با او دارند صحبت می‌کنند، می‌گوید که خب چه راهی؟! خب برویم امتحان کنیم! خب بفرمایید بروید امتحان کنید خب رفتی امتحان کردی بعد چه شد؟! چرا می‌ایستی دیگر؟! وقتی که الآن خدا این راه را برای تو قرار داده است که براساس فهم و شعور و ادراک انتخاب کنی و تو هم همین راه رفته‌ای دیگر نگرانی از چه داری؟! اگر راه دیگری هست که خدا قرار داده، بفرما انجام بده! امام زمان تو راه دیگری سراغ داری بسم الله! ما که حرفی نداشتیم، خودتان گفتید که این راه را بروید، خودتان گفتید که این عقلتان که گچ هست را کنار بگذارید و به‌جای گچ چیزهای دیگر در کله‌تان بگذارید! خودتان گفتید که طبق دلیل، ادلّه، فحص و این حرف‌ها و طبق روایت امام سجاد علیه‌السّلام [عمل کنید] که فرمودند: وقتی می‌خواهید سراغ کسی بروید به

فهم و عقل و معرفت او نگاه کنید.[1] ما خودمان رفتیم و دیدیم مسئله غیر از این است، خب دیگر چرا می‌ایستید؟! استخاره‌ات چیست جانم؟! استخاره دیگر نمی‌خواهد، یک راه است و در این‌هم شکی وجود ندارد، پس چرا این قضیه پیدا می‌شود؟! چون آقای فلان با این طریقه مخالف بودند، «مرحوم» فلان! «ح» را هم خیلی غلیظ بگوییم که شک را بیشتر کند! مرحوم دندلجی و مندجلی و بندلجی با این راه مخالف بودند، مرحوم آقای فلان راجع به اینها احتیاط می‌کردند، مرحوم آیةالله فلان در استکان اینها آب نمی‌خوردند و قائل به احتیاط بودند! این مرحوم، مرحوم‌هایی که درآمده است می‌آید بیچاره را به استخاره می‌اندازد! ای دَدَم وای! خدا هم می‌گوید: خیلی خب راه و طریق که برایت روشن شد بعد رفتی و همه چیز را هم خودت تجربه کردی، دیگر چه مشکلی داری و چرا دنبال استخاره می‌گردی؟! اینکه می‌گوید: دنبال استخاره بروم، یعنی نمی‌خواهم بپذیرم؛ نمی‌خواهم این وضعیت و حقیقت را برای خودم ثابت کنم.

ابن‌أبی‌الحدید و اینها هم همین‌طوری بودند، درعین‌حال به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نگاه می‌کرد و می‌دید اوه اوه نمی‌شود اصلاً نزدیک شد، اصلاً به آن عالَم نمی‌شود نزدیک شد! آن اشعار عجیب او که دور گنبد نوشته شده است:

فیكَ الإمامُ المُرتَضَى فیكَ الوَصِیُّ *** المُجتَبَى فیكَ البَطینُ الانزَع[2]

همه در وجود تو جمع شده‌اند! آخر یک آدم راجع به امیرالمؤمنین چه دارد می‌گوید؟! واقعاً آن اشعار سبعه‌ای که راجع به امیرالمؤمنین دارد،[3] دیگر کدام شیعه می‌آید یک هم‌چنین حرف‌هایی را بزند؟! ولی وقتی که به آخر قضیه نگاه می‌کنیم می‌بینیم این که عمر را مسخره می‌کند وقتی به مسئلهٔ خلافت می‌رسد، آن مسئله اساسی را یک طوری می‌گوید که بالأخره شده است دیگر و نمی‌تواند آن چاقوی قاطع خودش را بگذارد و بین باطل و حق را قطع کند و برائت بجوید، این کار را نمی‌تواند بکند. اینها دیگر نقاط ضعف است. خیلی‌ها همین‌طور هستند. تا این‌طور نباشد فایده و نتیجه‌ای هم ندارد.

ملاک قصر نماز در سفر

*تلمیذ: ملاک سفر در قصر نماز در روایات آمده است «**مسیرة یومین**»[4] آن موقع با اسب‌ها و .... شاید خیلی نمی‌شد راهی رفت ولی الآن «**مسیرة یومین**» شاید چند هزار کیلومتر باشد!*

---

[1] . الاحتجاج، ج ۲، ص ۵۲، با قدری اختلاف.

[2] . الرّوضة المختارة، ص ۱۳۶. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۴، ص ۶۵.

[3] . همان.

[4] . تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۲۰۷.

استاد: نه بابا، منظور از مسیرة یومین، طول مسافت است نه مسیرة یومین با وسایل خاص. مسئلهٔ مسافرت مسئلهٔ دور شدن از منزل است، در دور شدن از منزل فرقی در خود واسطه نیست فقط یک مقدار مسافت مشخص است. اگر پیغمبر الآن بودند برای ماشین الگانس می‌فرمودند: یک ربع ساعت الگانس.

در «**مسیرة یومین**» که راجع به سفر است، در آنجا میزان، دور شدن از منزل مدّنظر است که سفر به آن مقدار محقق می‌شود. حالا فرض بکنید که اگر یک وقتی فقط خر باشد و خرها همه بلنگند و آدم بخواهد با یک خر لنگ به‌جای اسب سفر کند ـ ما دوباره خر را مثال زدیم، نمی‌دانم چه سنخیتی بین خودمان و خر وجود دارد! مثل اینکه خودمان هم یک چیزی‌مان می‌شود!! ـ حالا این خر لنگان آمد و به‌جای «**مسیرة یومین**»، ثلاثة ایام این سفر را طی کرد، رسول خدا می‌گوید: «**مسیرة یومین**»؟! نه، می‌گوید: ثلاثة ایام! به‌خاطر اینکه آن مسافتی که باید طی بشود خب طی نشده است. آن میزان دور شدن که دیگر نمی‌گویند: شخص در وطن است و می‌گویند: خارج از وطن است، آن مسافت را مسیرة یومین می‌گویند. فرض کنید اگر یک زمانی در زمان ظهور حضرت مردم به‌جای ماشین سوار موشک شدند، در آن موقع «**مسیرة یومین**» که کرهٔ ماه می‌شود و دیگر زمین و استرالیا و فلان نیست!!

اللهم صل علی محمد و آل محمد